

زنده‌یاد دکتر سیدمحمدمصدق طباطبایی، از گنجینه‌های تاریخ محرمانه انقلاب بود. نمی‌دانم که این ناگفته‌ها را در جایی ثبت کرده‌است یا خیر، اما بخش‌هایی از آنها را گاهی برای راقم این سطور، بر حسب قاعده لطف و صمیمیت، باز گو می‌ساخت، آنچه پیش‌روی شماسنت، باز گفته‌او یکی از همین ناگفته‌هاست که برای من نقل کرده است. حال که او در منزل‌گاه رحمت الهی ماوی گز زیده است، امید می‌برم که انتشار این بخش، موجب آگاهی بیشتر تاریخ پژوهان انقلاب گردد. چنین باد.

■ ■ ■

با نظری به اثر خاطرات جنابعالی در می‌یابیم که این مجموعه و مخصوصاً تصاویر آن با کیفیت نامطلوب و اشتباهات تاییبی و حتی تکرارهای فراوانی چاپ شده است. آیا قبیل از چاپ کتاب را ندیده بودید یا به دلایلی این نقص‌ها را نادیده گرفتید؟ آیا در چاپ‌های بعدی بر کیفیت آن نظارت بیشتری خواهید داشت؟

به نام خدا، چاپ کتاب خاطرات ما با دشواری‌های فراوانی روبه‌رو بود و احساس می‌کردم دستی در کار است که نمی‌خواهد بگذارد این خاطرات چاپ شوند! اگر اصرار حاج سیدحسن آقا خمینی نبود، شاید اصلاً این کتاب چاپ نمی‌شد! شش‌هفت سالی طول کشید تا کتاب چاپ شد.

**چرا اینقدر کیفیت عکس‌ها پایین است؟**

عکس‌هایی که من داده بودم، با سیستم کامپیوتری ناشر نمی‌خواند. کارهای گرافیکی کتاب تمام بود و داشته به آلمان می‌رفتم. کتاب را دادند که بررسی کنم و دیدم مثلاً در شرح عکسی که من و مرحوم احمد آقا در بیروت گرفته بودیم، نوشته‌اند امام موسی صدر با سران عرب در کنفرانس طائف!ا شرح حدود هزار و ۵۰۰ عکسی که داده بودم به همین نحو بود! فهمیدم به عکس‌ها کد داده‌اند و کامپیوتر هم عکس‌ها را بر حسب اندازه ردیف کرده‌است. تمام متن هم غلط‌های زیادی داشت. اگر اصلاحات را انجام می‌دادم، چاپ کتاب شش ماه دیگر عقب می‌افتاد. برای همین تصمیم گرفتم اجازه دهم کتاب با همان وضعیت چاپ شود و در چاپ دوم اصلاحات لازم را انجام بدهم.

**جلدهای بعدی چه حوادثی را پوشش می‌دهند؟ با توجه به اینکه جنبه‌های مهمی از نقش شما در تاریخ معاصر ایران، قاعدتاً باید در مجلدات بعدی این کتاب باشد؟**

جلد چهارم از ۱۲ فروردین ۵۷ تا تشکیل بعضی از نهادهای از جمله بنیاد مستضعفین و تشکیل حزب جمهوری اسلامی تا شروع جنگ را در بر می‌گیرد. جلد پنجم از جنگ تا رحلت امام است. جلد چهارم آماده است و فقط نکات مهمی دارد که باید از افرادی که در آن رویدادها حضور داشته‌اند سؤال کنم. مثلاً ورود ماشا‌الله قصاب به قضیه سعادت، برایم ابهاماتی دارد یا فوت آقای طالقانی یا آقای لاهوتی، مخصوصاً درباره آقای لاهوتی آنچه نقل می‌شود، با آنچه خود من شخصاً در جریان آن بودم تفاوت زیادی دارد...

**کدام ماجرا درباره مرحوم طالقانی برایتان ابهام دارد؟**

در مورد حوادثی که منجر به بیرون رفتن ایشان از شهر شد و حوادث پس از آن، راجع به گروه فرقان هم نکته عجیبی تا شروع جنگ را در بر می‌گیرد. جلد پنجم از بیشتر است! گودرزی و عده دیگری اعدام شدند، ولی عده‌ای هم اعدام نشدند، در حالی که نوارهایی از آنها باقی مانده، بر از گریه، ناله، اظهار توبه و اصرار بر اعدام خود آنهاست! حرف‌های آنها در دادگاه شهادت و سیوالاتی را برایم ایجاد کرده‌است. همه این نکات باید روشن شوند تا نسل جوانی که می‌خواهد در منابع تاریخی پژوهش کند، دچار اشتباه نشود.

**اشاره کردید آنچه شما از فوت مرحوم آقای لاهوتی می‌دانید با آنچه دیگران نقل کرده‌اند تفاوت دارد. روایت شما چیست؟**

در این قضیه برایم ابهامی وجود ندارد و ماجرا را با همه جزئیاتش می‌دانم، چون شب قبل از فوت آقای لاهوتی، من و مرحوم احمد آقا در منزل ایشان بودیم. البته دو شب بود که مهمان ایشان بودیم. صبح به اداره رفتم و زود برگشتم. آقای لاهوتی خیلی از دست حزب جمهوری عصبانی بود و می‌خواست برود و علیه آنها صحبت کند. می‌دانید که آقای لاهوتی انتقاداتی هم از آقای بهشتی داشت، البته این ماجرا مربوط به بعد از رویداد ۷ تیر است. مرحوم احمد آقا معتقد بود، آقای بهشتی در عمل رئیس شورای انقلاب بوده و امام هم روی شورای انقلاب خیلی حساس است و توصیه می‌کرد این حرف‌ها و انتقادهای نباید به انتقال از شورای انقلاب تعبیر شود و می‌گفت: اگر می‌توانی حساب آقای بهشتی را از شورای انقلاب جدا کنی، برو و حرف بزنی، و گرنه درست نیست. به هر حال فردای آن روز ما تا قبل از ظهر، در منزل ایشان بودیم و بعد به خانه برگشتیم. همان روز موقعی که آقای لاهوتی منزل نبود، از طرف دادستانی و به دستور آقای لاجوردی به خانه ایشان می‌ریزند و تعداد زیادی اسلحه پیدا می‌کنند و پسر آقای لاهوتی، وحید را هم دستگیر می‌کنند. آقای لاهوتی که به خانه برمی‌گردد، می‌بیند خانه رازبر و رو کرده‌اند و خاتم ایشان هم از برخوردی که با او شده بود، فوق‌العاده ناراحت بود. آقای لاهوتی به دنبال صحبت‌هایی که شب پیش با احمد آقا کرده بود، با مشاهده این وضع احساس می‌کند توطئه‌ای علیه او شکل گرفته است. بلافاصله به دادستانی می‌رود تا ببیند ماجرا از چه قرار است، وقتی به دادستانی می‌رسد، آقای لاجوردی به ایشان می‌گوید: آقا وحید به ما کلک زده است. خرابان قلب آقای لاهوتی خیلی بالا بود و قرص قلبش را هم فراموش کرده بود با خود ببرد. با مشاهده دادستانی به منزل برمی‌گردد و قرص‌هایش را برمی‌دارد و دوباره به دادستانی می‌رود تا ببیند قضیه پسرش چیست؟ در اوین به او می‌گویند بعد از اینکه یکی دو ساعت با وحید صحبت کردند، او به آنها گفته بود: بالای ساختمان القاتلین در خیابان اسلامبول با دو



**«ناگفته‌هایی از وقایع سالیان آغازین پس از پیروزی انقلاب»**

**در گفت‌وشنودی منتشر نشده با زنده‌یاد دکتر سیدصادق طباطبایی**

# خرید اسلحه در طول جنگ با خطرات فراوان همراه بود

تا از دوستانش قرار ملاقات دارد و همراه بچه‌های دادستانی به آنجا می‌رود و یک لحظه از غفلت آنها سوء استفاده و خودش را از ساختمان به پایین پرت می‌کند! آقای لاهوتی این حرف را که می‌شنود سکت می‌کند و تا او را به بیمارستان برسانند، فوت می‌کند. به مرحوم احمد آقا خبر دادند آقای لاهوتی بازداشت شده است و احمد آقا هم به آقای‌هاشمی خبر می‌دهد. هر چه سعی می‌کنند آقای لاجوردی را پیدا کنند و به او بگویند مراقب باشد به آقای لاهوتی بی‌احتیاطی نشود و اگر بازپرسی هم ضرورت دارد، این کار در منزل خود ایشان انجام شود، موفق نمی‌شوند. بالاخره آقای‌هاشمی با اوین تماس می‌گیرد و مطلع می‌شود آقای لاهوتی فوت کرده است.

**اما خانواده آقای‌هاشمی و فرزندان مرحوم لاهوتی معتقدند ایشان را کشته‌اند...**

بله، من هم شنیدم که فرزندان مرحوم لاهوتی این حرف را زده‌اند، ولی از آنجا که آنها به سازمان مجاهدین سمپاتی‌هایی داشتند و این سازمان هم روش‌های تبلیغاتی خاص خودش را دارد، حرف‌های آنها چندان اعتباری ندارد و نمی‌توان آنها را ملاک قضاوت قرار داد.

**روایت شما نقل قول از مرحوم احمد آقااست؟**

بارها این روایت را از شخص احمد شنیده‌ام. خواهرم فاطمه هم با خاتم آقای لاهوتی دوست صمیمی بود و روایتی هم که ایشان می‌گوید، با این روایتی که نقل کردم، کاملاً یکی است. آقای‌هاشمی در مورد فوت مرحوم لاهوتی ابهاماتی را ایجاد کرده است که قطعاً دلایلی برای خودش دارد. همین باعث می‌شود نقل این روایت توسط من مشکل شود، چون اول باید ثابت کنم که دارم حقیقت را می‌گویم و بعد از آن که روایتی که خیلی‌ها آن را متهم کرده‌اند، دفاع کنم و طوری هم این کار را انجام بدهم که این‌طور تلقی نشود که دارم از کل جریان دفاع می‌کنم! همان‌طور که در مورد حزب جمهوری اسلامی باید طوری عمل کنم که از آن نه قصد تخریب استنباط شود، نه دفاع! من در زمینه‌هایی به مرحوم لاجوردی انتقاد دارم، اما دلایلی نمی‌بینم در مورد مرگ مرحوم لاهوتی چیزی را که واقعیت ندارد، به ایشان نسبت بدهم. همین مراعات‌هاست که کار نوشتن در این زمینه‌ها را دشوار می‌کند. قصد ندارم در باور نسل‌های جدید نسبت به نظام، تردید ایجاد کنم، شاید آقای‌هاشمی به دلیل خوشبخواندی با مرحوم لاهوتی اینگونه موضع‌گیری می‌کنند. روایت ایشان می‌ریزند و تعداد زیادی اسلحه مرحوم احمد آقا صدمه می‌زند، در حالی که او و آقای لاهوتی دوستان صمیمی بودند و ما هم تا شش ساعت قبل از فوت آقای لاهوتی در منزل ایشان بودیم. در این مورد، روایتی که به منزل فراموش کرده‌ام، به شکل فعلی را، صلاح ندانم. در مورد فرقان هم آقای معادپخواه حرف‌هایی زد که ابتدا با اطلاعاتم از ماجرای فرقان جور در نمی‌آید...

## خاطریخ

کفت‌وگو ۸۸۴۹۴۳۸

فاجعه به بار می‌آمد. از خلبان پرسیدم: برای تو که مشکلی پیش نیامده است؟ گفت نه. حدود پنج ساعت بعد هم زنگ زد که به من اجازه پرواز دادند. فردای آن روز در حالی که کاردم می‌زدید خونم در نمی‌آمد، به فکوری زنگ زدم و گفتم: اصلاً معلوم است آنجا چه خبر است؟ می‌دانید چه فاجعه‌ای داشت به بار می‌آمد؟ من همین الان به تهران می‌آیم و تکلیفم را با همه روشن می‌کنم. از این جور ماجراهای خطرناک در طول جنگ فراوان داشتیم. یک بار یکی از این دلال‌ها ۶۷ میلیون دلار پول گرفت و به‌جای اسلحه آجر گرفت. تحریم بودیم و قرارداد بدی بسته بودند. بعد هم در آن وضعیت اگر هم می‌خواستیم اقامه دعوا کنیم موفق نمی‌شدیم.

**خب، بعد از بازگشت به ایران چه کردید؟ ماجرا چگونه پیش رفت؟**

خلاصه به ایران برگشتم و حسابی سر و صدا راه انداختم! فکوری گفت: قضیه لـو رفته بود و نمی‌شد کاری کرد. او همچنان اصرار داشت بار را با هواپیما بیاوریم، ولی معاوضت سرهنگ دهقان می‌گفت: بهتر است با کشتی و از ترمینال‌های نظامی خارک بفرستند. به آن همه اصرار سرهنگ دهقان شک کرده بودم. به هر حال برگشتم و یک هواپیمای آرژانتینی را کرایه کردم که در سه نوبت بار را بیاورد و به مقصد پاکستان پرواز کند و در ارزروم، نزدیک مرز ایران و ترکیه اعلام فرود اضطراری کند و در فرودگاه تبریز بنشیند و بارها را خالی کند و بعد به قبرس برود و بارگیری و در سه نوبت تقاضای فرود اضطراری کند. در نوبت سوم مقداری از پالت‌ها و فشنگ‌ها مانده بود و کل بار را آوردند و خالی کردند. غروب بود که یکی از دوستان از آلمان به من زنگ زد که یک هواپیمای آرژانتینی بین تهران و اسرائیل در رفت و آمد بود که در آسمان روسیه به او دستور می‌دهند بنشینند و خلبان گوش نمی‌دهد و هواپیما را با موشک می‌زنند و هر چهار سرنشین آن کشته می‌شوند. می‌دانستم طبق قرار ما باید سه نفر با هواپیما می‌آمدند، پس این نفر چهارم چه کسی می‌توانست باشد و از کجا آمده بود؟ تحقیق که کردم فهمیدیم این نفر چهارم توده‌ای و قرار بود هواپیما را به روسیه ببرد تا آنجا ببیند از کجا آمده است و بار آن چیست؟!

**ظاهر این ماجرا ندانوم قضایی هم پیدا کرد. داستان از چه قرار بود؟**

یک سال و نیم از این ماجرا گذشت و یک وقت دیدم اعدانام‌ای علیه من تنظیم شده است که شما پول ۲۰۰ اسلحه را گرفتی، اما ۱۱۷۵ اسلحه

کدام پایگاه و چگونه به تهران بفرستیم. به تهران آمدم و با مرحوم فکوری، بنی‌صدر و ناخدا افضلی جلسه گذاشتم و گفتم: اسلحه‌ها را تا فرودگاه ایسلند می‌رسانم و ساعت و ورود هواپیما به فرودگاه ایسلند را خبر می‌دهم. اینها هم در اینجا هواپیماهای Cargo نیروی هوایی را رنگ بززند و به عنوان هواپیمای مسافرتی به ایسلند بفرستند و اسلحه‌ها را بار بزنند

و به ایران بیاورند. بنی‌صدر به عنوان فرمانده کل قوا با این پیشنهاد موافقت کرد برگشتم و به هر مکافتی بود هواپیمایی را تهیه کردم که بتواند همه اسلحه‌ها را یکجا بار بزند و به فرودگاه ایسلند برساند. بعد هم خودم به جای خانه به هتل رفتم تا شماره تلفنخانه شناسایی نشود. ۲۰ دقیقه قبل از اینکه هواپیمایی که بار را می‌برد به زمین بنشیند، خلبان هواپیما با من تماس گرفت که: هیچ هواپیمایی از ایران به مقصد فرودگاه ایسلند در راه نیست. اشتباه می‌کنی، حتماً می‌آید. پیش خودم حساب کردم شاید نیروی هوایی شگردی را به کار برده است تا مشکلی پیش نیاید. خلبان به من گفت: اگر در فاصله نپا‌نتیم ساعت هواپیمایی نباید که بار را تحویل بگیرد، و ناچار است سوخت بزند و برگردد. به تهران تماس گرفتم و گفتمند فکوری نیست و به جبهه رفته است. احمد آقا در قشم بود. به او زنگ زدم و با اینکه خط تلفن امنیت نداشت ناچار شدم به او بگویم قضیه از چه قرار است. احمد آقا به من گفت: از دست من چه کاری برمی‌آید؟ من که آنجا نیستم بدانم چه کار می‌شود کرد، هر کاری از دستت برمی‌آید بکن! گفتم: بریزم توی دریا! گفتم: اگر راه دیگری ندارد بلامه‌ادیدم بحث با احمد آقا فایده ندارد.

سوار ماشین شدم و به فرودگاه دولسدورف رفتم. عصر شنبه و فرصت مناسبی برای بارگیری بود. از مسئول آنجا پرسیدم: آیا می‌تواند بار را در فرودگاه ایسلند تحویل بگیرد؟ الان کسی آنجا هست؟ گفت: بله. پرسیدم: ۱۰ دقیقه دیگر می‌توانید یک بار را تحویل بگیرید؟ خیلی تعجب کرد و با شک و تردید پرسید: بارتان چیست؟ یک چک ۵هزار دلاری به او دادم و گفتم: بارمان این است، تحویل بگیر و سؤال نکن! اصرار کرد قطعاً با بدنام بارتان چیست. یک چک ۵هزار دلاری دیگر به او دادم و گفتم: دیگر سؤال نکن. اسلحه را چه کردی؟ آنجا هفت رقمی هستند که قطوری برایم تشکیل دادند و گفتمند: برای اثبات می‌شود که با او دادم که مأموران امنیتی می‌ریزند و شماره آن مرد را به او دادم که با او تماس بگیرد. قرار شد کانتینرهای محتوی اسلحه را براراند و یکسری کانتینر جدید جای آنها بگذارند، چون بار را نمی‌شد خالی کرد. یاد است حدود ۲/۵ میلیون دلار برای کانتینرها هزینه کردیم. ۴۵ دقیقه بعد خلبان به من خبر داد بار را تحویل داده است. ۱۰ دقیقه بعد باز زنگ زد که پلیس هواپیما را محاصره کرده و دستور بازرسی بارها را داده است. شناسی که آوردیم این بود که وقتی هواپیما را محاصره کردند که بارها خالی شده بود که اگر این‌طور نمی‌شد، واقعاً

شو بیا. سرهنگ به من گفت: با شما کار داریم. گفتم: امام احضارم کرده‌اند و باید بروم. خلاصه بلند شدم و یکسسر رفتم پیش امام و گفتم: آقا! مطمئن باشید نزدیکان شما درد نیستند، اما اینها دارند چنین تهمتی به من می‌زنند. من چند بار خدمت شما عرض کردم که این جور کارها از من بر نمی‌آید و خوب است این را به عهده خود آقایان بگذارید، اما شما فرمودید اگر شمشیر رزمنده‌ها را تیز کنی، ثواب دارد! امام گفتند: بدانمی در همه جا و برای همه کس پیش می‌آید. بعد از اینکه خداحافظی می‌کنم و می‌روم، امام دادستان کل کشور، آقای صاعنی را احضار می‌کنند. شب که شد احمد آقا تلفن زد و گفت: بلند شو بیا. رفتم و آقای صاعنی گفت: از شما ممنونم که باعث شدید امام مرا احضار کنند. امام قضیه را فرمودند، من فکر می‌کنم چون شما از نزدیکان امام هستید، جریانات سیاسی دارند برای شما پرونده‌سازی می‌کنند تا به ایشان لطمه بزنند. خودم شخصاً به این پرونده رسیدگی می‌کنم.

**آقای ری‌شهری هم در خاطراتش به این موضوع اشاراتی کرده‌است...**

بله، خواننده‌ام که ایشان نوشته است آقای صاعنی به من زنگ زد و گفت پرونده آقای طباطبایی را برایم بفرستید و من گفتم بگذارید خودم به این پرونده رسیدگی کنم و برای خودتان خسران دنیا و آخرت را نخرید، ولی آقای صاعنی گفت: این دستور امام است. من هم به ایشان گفتم: خودم با امام حرف می‌زنم. فردای آن روز احمد آقا زنگ زد و گفت: بیایید، امام با شما کار دارند. نمی‌دانستم قضیه از چه قرار است. وقتی رفتم امام فرمودند: امکان دارد به خاطر انتساب طباطبایی به من برایش پرونده‌سازی کرده باشند، به این موضوع رسیدگی شود. احمد آقا گفت: آقا! برای رسیدگی به این پرونده کسی بهتر از آقای ری‌شهری نیست! خیلی شرمنده شدم، چون فکر می‌کردم احمد آقا به آقای صاعنی گفته‌است که پرونده را از من بگیرد و حالا می‌دیدم به امام می‌گوید: بهترین فرد برای رسیدگی به این پرونده من هستم! فهمیدم در مورد احمد آقا اشتباه کرده بودم. خدمت امام عرض کردم: به این نوع پرونده‌ها دادستان ارتش رسیدگی می‌کند. امام فرمودند: من شما را می‌شناسم، خودتان رسیدگی کنید. من هم رفتم و رسیدگی کردم و آقای طباطبایی تبرئه شد.

**بالاخره چه مدرکی ارائه دادید که تبرئه‌تان کردند؟**

این ماجرا بسیار موجب آزارم شد و ذهنم را حسابی آشفته کرد. امام گفته بودند: قضیه تمام



شده است، اما من آرام و قرار نداشتم. سه چهار ماه که از قضیه گذشت، یک روز تیمسار ظهیرزاد – که رئیس ستاد ارتش بود-یه من گفت به سراغش بروم. رفتم و گفتم: شماره سریال اسلحه‌هایی که گرفتی یاد است؟ گفتم: نه. گفتم: می‌خواهی سسندی را به تو نشان بدهم که طبق آن ۲۰۰ اسلحه را به فرماندهان نیروها تحویل داده‌ای و همه آنها هم امضا کرده‌اند که تحویل گرفته‌اند؟ گفتم: می‌توانی سسندها را به من بدهی؟ گفت: نه، چون فوق محرمانه است. گفتم: اگر امام بخواهند چطور؟ گفت: امام بخواهند چشم! رفتی خدمت امام و گفتم آقای ظهیرزاد چنین سسندی را در اختیار یادت دارد. امام به احمد آقا گفتند: به ایشان بگو بفور ستاد ر بیاورد. مرحوم ظهیرزاد بلافاصله به دفتر امام آمد و سند را به احمد آقا داد و احمد آقا هم آورد و به من نشان داد. گفتم: من سریال اسلحه‌ها را نمی‌دانم، ولی تاریخ سند، همان تاریخ است و من آخرین قسط پول را دو ماه بعد از این تاریخ پرداخت کردم. احمد آقا این سند را به آقای ری‌شهری نشان داد و من تبرئه شدم.

اما هنوز قضیه آن ۲۵ اسلحه‌ای که کم‌آمده، برایم روشن نشده بود و بی‌قضیه را گرفتم. بعدها یکی از چچه‌هایی که دستگیر و بعد آزاد شد شمیم یکی از تیمسارهای زمان طافوت که حالا شمیم نام است به اسم تیمسار صباحت، برای ارتش ۱۵۰ تنگت ۱۰۶ م۱ می‌خرد. از فکوری هم پرسیدم گفت درست است. شماره سریال تنگت‌ها را گرفتم. دیدم ۲۵ تاز آنها هفت رقمی هستند که مربوط به اسلحه‌هایی می‌شد که من خریده بودم، اما ۱۲۵ تای دیگر هفت رقمی نبودند. معلوم شد آقایان پول ۱۵۰ تا تنگت را گرفته و ۱۲۵ تنگت خریده بودند و بعد هم به‌جای آن ۲۵ تا شماره سریال تنگت‌های ما را نوشته بودند. برای این سری تنگت‌ها هیچ سند تحویلی به نیروها وجود نداشت. به فکوری گفتم این سند محرمانه است و خودت ببر و به امام نشان بده.

این خاطرات فراوان دارم که در زمان مناسب و در جلدهای چهارم و پنجم خاطر اتم منتشر خواهم کرد.

### د

**یکی از دوستان از آلمان به من زنگ زد که یک هواپیمای آرژانتینی بین تهران و اسرائیل در رفت و آمد بود که در آسمان روسیه به او دستور می‌دهند بنشینند و خلبان گوش نمی‌دهد و هواپیما را با موشک می‌زنند و هر چهار سرنشین آن کشته می‌شوند! طبق قرار ما باید سه نفر با هوا پییما می‌آمدند، پس این نفر چهارم چه کسی می‌توانست باشد تحقیق که کردیم فهمیدیم این نفر چهارم توده‌ای و قرار بود هواپیما را به روسیه ببرد تا در آنجا ببیند از کجا آمده است و بار آن چیست؟!**

تحویل داده‌ای. ۲۵ تای دیگر کو؟ گفتم یک سال و نیم پیش که اسلحه‌ها را تحویل دادم، شمارش شد و گفتند: طبق لیست صحیح است! اگر این موضوع صحت دارد، چرا همان موقع به من نمی‌نگفتند ۲۵ اسلحه را چه کردی؟ خلاصه پرونده قطوری برایم تشکیل دادند و گفتمند: برای اثبات می‌شود که با او دادم که مأموران امنیتی می‌ریزند و شماره آن مرد ک را به او دادم که با او تماس بگیرد. قرار شد کانتینرهای محتوی اسلحه را براراند و یکسری کانتینر جدید جای آنها بگذارند، چون بار را نمی‌شد خالی کرد. یاد است حدود ۲/۵ میلیون دلار برای کانتینرها هزینه کردیم. ۴۵ دقیقه بعد خلبان به من خبر داد بار را تحویل داده است. ۱۰ دقیقه بعد باز زنگ زد که پلیس هواپیما را محاصره کرده و دستور بازرسی بارها را داده است. شناسی که آوردیم این بود که وقتی هواپیما را محاصره کردند که بارها خالی شده بود که اگر این‌طور نمی‌شد، واقعاً